اقیانوس بی کران شعر

خاکی، نورالدین

در مقاله«اقیانوس بی‏کران شعر» نور الدین خاکی،با استفاده از تاویل متن‏ ،به خوانش جزء به جزء شعر«اقیانوس» سروده علی موسوی گرمارودی می‏پردازد. در این خوانش که از دید مخاطب شعر صورت می‏گیرد،منتقد با حرکت گام به‏ گام ضمن قرائت شعر،به بررسی فضای‏ هر بند و ارتباط یا عدم ارتباط آن با کلیت‏ شعر می‏نشیند و سرانجام در پایان شعر و در بند نهایی است که با رسیدن به واژه‏ کلیدی شعر یعنی«نهج البلاغه»به گره‏ گشایی می‏پردازد و در پرتو این گره گشایی‏ است،که به ناگهان در پایان شعر،پرتوی‏ از نور و روشنی بر فضای شعر می‏تاباند و از تصویرهای گسسته آن،شعری یکدست‏ و هماهنگ ارایه می‏دهد.

علی موسوی گرمارودی شاعری است توانا،که‏ با تجربه کافی در زمینه شعرهای سنتی از قبیل غزل، مثنوی و قصیده،به شعر نو روی آورد؛و با سرودن‏ شعر معروف«خاستگاه نور»در قالب نیمایی،به‏ عنوان شاعر نو پرداز مذهبی مطرح شد.ولی به زودی‏ به سرودن شعر در قالب سپید(بی وزن)پرداخت و موفق به سرودن شعرهای سپید زیبا و مانایی شد چون‏ «خط خون»،«سپیده هشتم»و«در اوج،زیر آوار گل»،که در نوع خود خواندنی هستند،ولی در بین‏ شعرهای وی شعری است به نام«اقیانوس»که از هر نظر با بقیه شعرهایش تفاوت دارد،شعری که علاوه‏ به ایجاز،دارای فرم و ساختار ویژه‏ای است:شعری‏ کوتاه درباره نهج البلاغه مولای متقیان علی(ع)،که‏ با زبان و بیانی متفاوت نسبت به بقیه شعرهای‏ گرمارودی سروده شده است.

شعری که رعایت نوعی فرم و ساختار و بیان ویژه، از این شعر،شعری می‏سازد دلنشین با فضایی زیبا و در خور یک شعر خوب و موفق؛که در اینجا برای‏ آشنایی بیشتر به خوانش آن می‏پردازیم:

«چنین است گویی

که با جامی خالی

بر ساحلی صخره‏ای

پیش روی امواج

ایستاده‏ام.»

شعر بی‏هیچ مقدمه‏ای با تصویری از موقعیت‏ شاعر آغاز می‏شود،آن هم با بیان شک برانگیزی چون‏ «چنین است گویی».تصویری که شاعر در این بند ارایه می‏دهد،تصویر مردی است که بر کناره ساحل‏ دریا و پیش روی امواج ایستاده است،که حتی با یاری‏ گرفتن از نام شعر یعنی«اقیانوس»نیز چیزی از فضای‏ مورد نظر شاعر و حادثه‏ای که شاعر در پی بیان یا به‏ تصویر کشیدن آن است،از ابهام مخاطب نمی‏کاهد.

با توجه به این که شاعر به صراحت سخن‏ نمی‏گوید،بلکه انگار می‏گوید که در چنین جایی‏ ایستاده است.پس به خاطر روشن شدن موضوع و پی بردن به فضا و محتوای مورد نظر شاعر است که‏ مخاطب به خوانش خود ادامه می‏دهد:

«واپاش ساحلکوب موج‏ها

صخره‏ی زیر پایم را می‏شوید

و من هر بار

-که موجی در می‏رسد-

جام بر کف

خم می‏شوم

به بوی سهمی

کز کاکل موج برگیرم»

شاعر اینک بر لب ساحل و رویاروی صخره‏ای‏ ایستاده،که با هر بار وزش موج زیر پایش را می‏شوید و خالی می‏کند.شاعری که جام بر کف خم می‏شود- آن را از اقیانوس پر کند.ولی برای چه؟چرا شاعر می‏خواهد جام یا کاسه‏اش را از آب اقیانوس پر کند.

«اما از آن پیش

موج در خود واشکسته است

عزمی دوباره را

چون پرچمی

بر صخره واپس می‏ایستم»

موجی می‏آید،بر ساحل می‏خورد و خورد می‏شود و فرو می‏ریزد،بی آنکه شاعر بتواند حتی‏ قطره‏ای از آن در جامش بریزد.ولی با این حال به کار خود ادامه می‏دهد و هنوز بر همان صخره ایستاده است‏ با جامی تهی:

«دگر باره چون موجی پیش می‏رسد

جام را چون داسی قوس می‏دهم

تا از سرخوشه آب

دسته‏ای واچینم»

در این بند نیز گره گشایی در شعر صورت‏ نمی‏گیرد.

هنوز فضای شعر همان فضای مبهم و رمز آمیز آغازین است،پس به قرائت خود ادامه می‏دهد:

«اما باز

جام خالی ست

و دریا در موج

و فاصله

به درازی یک دست

و به دوری یک تاریخ.»

ولی باز موج می‏آید و می‏رود،بی آنکه قطره‏ای‏ آب در جام شاعر فرو چکد.گر چه فاصله شاعر تا آب‏ و اقیانوس تنها به اندازه یک دست بیشتر نیست.ولی‏ همین یک دست فاصله،از سوی دیگر به درازای‏ تاریخ است.پرسشی که اینک پیش می‏آید این است، که شاعر از چه چیزی حرف می‏زند؛راستی شاعر کجا ایستاده است و این کدام اقیانوسی است،که هم با شاعر به اندازه یک دست(یا یک وجب)فاصله دارد و هم به اندازه درازای تاریخ!تا اینجا چیزی از ابهام‏ نخستین شعر و تصویر شاعر در ساحل اقیانوس و رفتارش با موج کاسته نشده است.

پس بقیه شعر را می‏خواند:

«شتک خیزاب امواج

تنها

یک دو قطره

بر دیوار شفاف جام می‏چکاند

و عطارد در جام من است»

و بالاخره انگار اتفاقی می‏افتد و از آن همه‏ اقیانوس،تنها یکی دو قطره در جام شاعر می‏چکد.و شاعر خوشنود از اتفاقی که افتاده است،به همین یکی‏ دو قطره قناعت می‏کند و فریاد بر می‏دارد که:«و عطارد در جام من است».ولی چه ارتباطی بین اقیانوس و عطارد وجود دارد و چگونه است که شاعر به ناگاه از آب و اقیانوس دل می‏کند و به عطاردی قناعت‏ می‏کند.پس شاعر اصلا برای چه این همه وقت بر ساحل این اقیانوس ایستاده بود و حالا هم که پس از اینهمه انتظار،تنها یکی دو قطره از اقیانوس در جامش‏ چکیده،یکباره از شادی فریاد سر میدهد که«عطارد در جام من است».اصلا عطارد اینجا چه کار می‏کند و چه رابطه‏ای با اقیانوس دارد؟و هنوز مخاطب دارد در ذهن خود به دنبال پاسخی برای این همه پرسش‏ می‏گردد که ناگهان چشمش به بند یا مصراع پایانی شعر می‏خورد و می‏خواند:

«نهج البلاغه را می‏بندم»

و چنین است که شعر با همین یک مصراع ساده و روان فرجام می‏گیرد و به تمام پرسش‏های مخاطب‏ پاسخ می‏دهد.بلی این است آن اقیانوسی که شاعر با جامی تهی در ساحلش ایستاده است،اقیانوسی از علم‏ و دانش و عشق و عرفان؛که حتی دل شاعر به یکی‏ دو قطره از آن خوش است.حال که پس از این همه‏ وقت،چنین فیضی نصیبش شده و یکی دو قطره از این‏ اقیانوس بی‏کران در جامش چکیده،باید هم خوشحال‏ باشد و سر از پای نشناسد و فریاد برآرد:«و عطارد در جام من است.»

ولی این عطارد چیست و چه نسبتی بین اقیانوس‏ و عطارد می‏تواند وجود داشته باشد؟

بلی جان مطلب همین جاست،عطاردی که شاعر در اینجا از آه سخن می‏گوید،همان سیاره عطارد سرگردان در مدار خورشید نیست،بلکه عطارد دیگری است،عطاردی که در اسطوره یونان باستان‏ از آن با نام«هرمیس»نام برده‏اند و آن را الهه سخنوری‏ و بازرگانی می‏دانند،و در فرهنگ ایرانی نیز عطارد افزون بر نام سیاره‏ای واقع در فلک دوم،دبیر فلک نیز هست.و در شعر شاعران متقدم فارسی نیز عطارد بیشتر در مفهوم الهه سخنوری به کار رفته است.مثل:

«تو آسمانی و هنر تو عطارد است‏ و آن بی‏قرین لقای تو،چون ماه آسمان»

منوچهری

یا:

«جوزا گریست خون،که عطارد ببست نطق‏ عنقا بریخت پر،که سلیمان گذاشت تخت»

خاقانی

یا:

«عطارد را قلم مسمار کردی‏ پرنده زهره بر تن خار کردی»

نظامی

و منظور گرمارودی نیز در این شعر از کلمه‏ عطارد،همان الهه سخنوری است،که به دلیل مطالعه‏ نهج البلاغه،به سراغ شاعر آمده است.

و با رسیدن به پایان شعر و با دریافتن رابطه عطارد با اقیانوس و نهج البلاغه است که فضای مبهم و رمز آمیز شعر یکباره پیش روی مخاطب روشن‏ می‏شود.با چنین گره گشایی شاعرانه‏ای است که‏ شاعر در پایان شعر،به یاری مخاطب خود برمی‏خیزد،تا از او دعوت کند با چنین شناختی دوباره‏ به آغاز شعر برگردد و آن را بخواند.و در چنین خوانش‏ مجددی است که مخاطب به فراسوی شعر دست می‏یابد و با فضای گسترده و خیال برانگیزش‏ آشنا می‏شود؛و این اتفاقی است که تنها در شعرهای‏ نادری رخ می‏دهد و شعر«اقیانوس»شاعر خوب‏ معاصر علی موسوی گرمارودی یکی از این شعرهای‏ نادر و زیباست.

اقیانوس

چنین است گویی:

که با جامی خالی،

بر ساحلی صخره‏ای،

پیش روی امواج

ایستاده‏ام

واپاش ساحلکوب موجها

صخره زیر پایم را می‏شوید

و من هر بار

-که موجی در می‏رسد-

جام بر کف،

خم می‏شوم

به بوی سهمی

کز کاکل موج برگیرم

اما از آن پیش

موج در خود واشکسته است

و من،

عزمی دوباره را

چون پرچمی،

بر صخره واپس می‏ایستم.

دگر باره چون موجی پیش می‏رسد

جام را چون داسی قوس می‏دهم

تا از سر خوشه آب

دسته‏ای واچینم

اما،باز

جام خالی‏ست

و دریا در موج

و فاصله،

به درازای یک دست.

و به دوری یک تاریخ!

شتک خیزاب امواج،

تنها

یک دو قطره

بر دیواره شفاف جام می‏چکاند؛ و عطارد،در جام من است.

\*

نهج البلاغه را می‏بندم.

\*\*\*